

The Ontology of Iran's 5+1 Nuclear Deal from the Perspective of Agent-Structure Relation

Mohsen Ameri Shahrabi¹, Mahmoud Shahidi^{2*}

1. Assistant Prof., Faculty of Management, IAU, Naraq Branch, Naraq, Iran. mohsen.amerishah@gmail.com

2. Assistant Prof., Faculty of Law, IAU, Naraq Branch, Naraq, Iran. (Corresponding Author): Mahmodshahidi@yahoo.com

Received: 13 April 2018; **Revised:** 18 May 2018; **Accepted:** 5 June 2018

Abstract

5+1 and Iran deal, particularly the U.S stands at the level of modified behavior of Iran; it can or it must go beyond and result in essential changes? Mainly, two groups of theories are at issue in the field of international relations theorization; theorizations that contribute to understanding of world politics in the shape of inclusive theories and elucidate the reality; theorizations of cross-theoretical issues with an emphasis on epistemology and ontology intend to increase understanding of world politics. Accordingly, for further elucidation of nuclear deals and relations of agents in the field of international structure, both groups of theories have been used. Mainly, interactions in the context of social structures, on one hand and intentions of agents, on other hand are being formed; meaning that role of surface structures that is interactions of 5+1 state agents in addition to that of socio-structural infrastructures should be taken into consideration so that the most important "production" that is "deal" between 5+1 and Iran might be elucidated. Elucidation of this deal shows that which one of cases of coordination, cooperation, partnership or convergence has naturally been in question? Here, this doubtful question is posed that continued cooperation of Iran with the west based on role-play of social structures-besides agents-can show some type of shift from Hobbesian logic to Locke anarchy or finally Kantian?

Keywords: Deal, Iran, Nuclear, Structure.

هستی‌شناسی توافق هسته‌ای ایران و ۱+۵ از منظر رابطه ساختار - کارگزار

محسن عامری شهبازی^۱، محمود شهیدی^{۲*}

۱. استادیار، دانشکده مدیریت، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد نراق، نراق، ایران. mohsen.amerishah@gmail.com

۲. استادیار، دانشکده حقوق، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد نراق، نراق، ایران. (نویسنده مسئول):
Mahmodshahidi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۲۴ تاریخ اصلاح: ۱۳۹۷/۰۲/۲۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۱۵

چکیده

توافق میان ایران و گروه ۱+۵ به ویژه آمریکا، در حد تعدیل رفتار ایران است یا می‌تواند -یا باید- فراتر رفته و به تغییرات ماهوی بینجامد؟ اساساً در حوزه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل دو دسته آثار نظری مطرح است؛ نظریه‌پردازی‌هایی که به فهم از سیاست جهانی به شکل نظریه‌های محتوایی کمک می‌کنند و به تبیین واقعیت می‌پردازند؛ نظریه‌پردازی‌هایی که به مسائل فرآیندی با تأکید بر مباحث هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی درصدد افزایش فهم از سیاست جهانی هستند. بر این اساس برای تبیین بیشتر توافقات هسته‌ای و مناسبات کارگزاران در زمینه ساختار بین‌المللی هر دو گروه نظریات به کار گرفته شده است. اساساً تعاملات در متن ساختارهای اجتماعی از یک‌سو، و مقاصد کارگزاران از سوی دیگر شکل می‌گیرند؛ یعنی باید علاوه بر نقش زیربناهای ساختاری اجتماعی، نقش روبناها یعنی تعاملات کارگزاران دولتی ۱+۵ لحاظ شود تا بتوان مهم‌ترین «زایش» یعنی «توافق» میان ۱+۵ و ایران را تبیین کرد. تبیین این توافق نشان می‌دهد ماهیتاً کدامیک از موارد هماهنگی، همکاری، مشارکت یا همگرایی مطرح بوده است؟ در اینجا این پرسش تردیدآمیز مطرح می‌شود که آیا ادامه همکاری ایران با غرب بر مبنای نقش‌آفرینی ساختارهای اجتماعی -در کنار کارگزاران - می‌تواند نوعی گذار از منطق هابزی به سوی آنارشی لاکئی یا در نهایت کانتی را نشان دهد؟

واژگان کلیدی: ایران، توافق، ساختار، هسته‌ای.

مقدمه

اساساً در حوزه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل دو دسته آثار نظری وجود دارد: اول، نظریه‌پردازی رده اول^۱ که به فهم از سیاست جهانی به شکل نظریه‌های محتوایی کمک می‌کنند و به تبیین واقعیت می‌پردازند، مانند واقع‌گرایی، نواقح‌گرایی (نورئالیستی)، لیبرالیسم و امثال آن؛ دوم، نظریه‌پردازی رده دوم^۲ که به مسائل فرانظری با تأکید بر مباحث هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی درصدد افزایش فهم از سیاست جهانی هستند، مانند فمینیسم، پسامدرنیسم، نظریه انتقادی و از جمله «رنالیسم انتقادی». دسته اخیر به عوامل تشکیل‌دهنده یک نظریه خوب می‌پردازند و اینکه چه موضوعاتی باید در نظریه لحاظ شود و به چه پرسش‌هایی باید پاسخ داد. بر این اساس، برای تبیین بیشتر توافقات هسته‌ای و مناسبات کارگزاران در زمینه ساختار بین‌المللی دو گروه نظریات به کار گرفته شده است.

ساختار و کارگزار

مقایسه ساختارهای اجتماعی و طبیعی

نگرش اثبات‌گرا به مراحل مشاهده، فرضیه‌سازی و نظریه‌پردازی معتقد است و روابط یا سازوکارهای علی (مبتنی بر نظام علت و معلول) را در قالب مدل قیاسی - قانونی مورد توجه قرار می‌دهد که قابل پیش‌بینی و تبیین است. انواع نظریات رئالیستی، نظریه بازی‌ها و امثال آن‌ها را در این رده می‌توان یادآور شد. در حالی که هرمونوتیسین‌ها معناکاوی را به جای تبیین علی مد نظر قرار می‌دهند و البته دشواری‌های پیش‌بینی تئوریک را نیز می‌پذیرند. موج سوم، شامل تئوری انتقادی با نگرش چندپارادایمی است که به تبیین علی و سازوکارهای علی باور دارد؛ این رویکرد هرچند واقعیت‌ها را بهتر تئوریزه می‌کند، اما پیش‌بینی را به محاق می‌برد؛ و بر این باور است که تبیین، لزوماً توانایی پیش‌بینی نیست (Archer, 1998, p. 333).

-
1. First order theories
 2. Second order theories

به هر حال، این ایراد ناشی از همان سیستم‌های باز و امکان تداخل سازوکارهای جدید علی است. پیچیدگی نظام‌های باز امکان آزمودن قطعی ادعاهای علمی اجتماعی را محدود می‌کند، در حالی که در ساختار طبیعی سازوکارهای متداخل، قابل کنترل و آزمون است (امکان فراهم آوردن شرایط آزمایشگاهی هست). ساختارهای اجتماعی وابسته به کنش‌ها - مادامی که فعالیت کارگزاران ادامه دارد - و وابسته به مفاهیم - که توسط کارگزاران ساخته یا بازتولید می‌شوند - و وابسته به زمان و مکان هستند. یعنی تنها به‌طور نسبی پایدارند (کرایب و بتون، ۱۳۸۶، صص ۲۴۸ و ۲۴۰).

در ساختارهای اجتماعی بین‌المللی، کارگزاران دولتی دارای نیروهایی (از جمله باورها، انگیزه‌ها، هدف‌ها و ذهنیت‌ها) هستند که آن‌ها را از عناصر ناندیشه‌ورز در ساختارهای طبیعی متفاوت می‌کند. به عبارت دیگر، ساختارهای اجتماعی ناشی از نتایج خواسته و ناخواسته کنش انسانی است که باز هم کار تبیین و پیش‌بینی را مشکل‌تر می‌کند. حال آنکه ساختارهای طبیعی چنین وضعیتی ندارند. بنابراین، یک نقیصه مهم این تئوری در تطبیق با تحولات اجتماعی مشکل تشریح سازوکارهای اجتماعی (علی) و احصای همه آن‌ها و به تبع مشکل تبیین جامع و نیز محدودیت آینده‌نگری است. به‌علاوه دریافت شرایط و امکانات بازتولید یا تحول ساختار توسط کارگزاران دشوار و پیچیده به نظر می‌رسد.

هرچند در علوم طبیعی نیز هر دو نوع تبیین علی و تکوینی وجود دارد، اما در علوم اجتماعی - برخلاف طبیعی - تکوین واجد بعد «تفسیری» نیز می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص ۳۴۰) و همین‌جاست که دشواری‌های دیگر در ارتباط میان ذهن و عین یا سازوکارهای گفتمانی و علی ایجاد می‌شود.

رابطه بین کارگزار محوری و ساختارگرایی

مهم‌ترین نقدی که از منظر واقع‌گرایان ساختارگرایی مثل مارگارت آرچر بر کارگزار -محوری یا همان فردگرایی وارد می‌شود عبارت است از گسست ارتباط میان حال، گذشته و آینده در اثر نفی اصالت ساختارها؛ ساختارها به اعتقاد آرچر حامل و میانجی انتقال تاثیر کنش‌ها از گذشته به زمان

حال و از زمان حال به آینده هستند و با نفی آن‌ها رشته ارتباط مزبور نیز گسسته می‌شود؛ زیرا کارگزاران اجتماعی می‌میرند و حاملی برای انتقال این آثار باقی نمی‌ماند (پارکر، ۱۳۸۶، ص ۱۳۷). قائل شدن به ساختارگرایی سبب نقیصه‌هایی می‌شود: نفی سوژه (کارگزار) محوری، نداشتن نقش تعیین‌کنندگی کارگزار و متعین بودن از ساختار، نقش روبنا را به محاق می‌برد. آلتوسر نیز به عنوان یک ساختارگرا، ضمن بازخوانی آثار مارکس نتوانست از عهده چنین مشکلاتی در نظریه مارکسیستی به‌طور کامل برآید. به عبارت دیگر، نتوانست میان علم به‌معنای رئالیستی و علم اجتماعی پیوند برقرار کند. امثال آلتوسر در حقیقت هرچند ارتباط روستا و زیرساخت را رقم زدند، اما دولت یک استقلال نسبی از زیربنای اقتصادی می‌یابد. به عبارت دیگر، گاه رو ساخت جنبه تعیین‌کننده پیدا می‌کند. (نش، ۱۳۸۰، ص ۲۶). در کل دید ساختاری امثال آلتوسر در زمینه تعامل روبنا و زیربنا کامل نیست و تا حدی به تئوری‌های ذاتی - به ویژه نواقح‌گرایان - نزدیک می‌شود.

در مقابل، فردگرایی یا کارگزارمحوری، تأثیرگذارترین نماینده فکری رهیافت کل‌گرا در جامعه‌شناسی سیاسی، دورکهم حتی فردی‌ترین مسائل مانند خودکشی را هم واجد ماهیت اجتماعی می‌دانست و آگاهی انسان‌ها را بازتاب جامعه برمی‌شمرد. در این منظر، کل‌گرایانه افراد صرفاً با نهادهای اجتماعی آشنا می‌شوند و در چارچوب سازمان‌ها و قواعد عمومی کنش می‌کنند؛ نه اینکه دائماً از طریق بازاندیشی به تغییر یا بازتولید ساختارهای اجتماعی مبادرت می‌ورزند (پارکر، ۱۳۸۶، صص ۹۴-۹۳). مهم‌ترین پیامد کل‌گرایی از منظر تلفیق‌گرایان، تلقی فرد به عنوان بازتاب صرف جامعه است، به‌طوری که از این منظر حتی تصور فرد از خود هم مخلوق و محصول جامعه قلمداد می‌شود (تریگ، ۱۳۸۴، ص ۹۶).

مارگارت آرچر نوعی یکتانگاری در تئوری‌گیدن مشاهده می‌کند که مانع از استقلال دو مؤلفه ساختار و کارگزار از یکدیگر می‌شود. در واقع، همین امتزاج مفهومی و تلقی دو مؤلفه یادشده به عنوان دو روی یک سکه است که سهم هر یک از آن‌ها در شکل‌دادن به پدیده‌های اجتماعی را مشوه و مبهم می‌کند (پارکر، ۱۳۸۶، صص ۱۲۶-۱۲۵). انتقاد مشابهی را بسکار با عنوان شناسایی

ناروا به نگرش پیتر برگر در ارتباط تعامل این دو مؤلفه مطرح کرده است (Bhaskar, 2003, p. 35). به نظر منتقدان گیدنز، تأکید بیش از حد وی بر نقش عاملیت انسانی در شکل‌گیری رویدادهای اجتماعی و تعبیر غیرمعمول او از ساختار اجتماعی نشان از سایه سنگین رهیافت فردگرایانه و کارگزارمحور بر نظریه او دارد (ریتزر، ۱۳۸۴، صص ۷۰۵-۷۰۴).

ساختار و کارگزار از منظر رئالیسم انتقادی

مدل گشتاری کردار اجتماعی منتسب به «روی بسکار» علاوه بر نقاط قوت تئوری‌های تعامل‌گرایانه مزبور تلاش کرده حتی‌الامکان از انتقاداتی که به این تئوری‌ها وارد شده است نیز رهایی یابد. این مدل هم برای جامعه مختصات دوگانه^۱ قائل است و هم برای کردار انسانی. همچنین، اهمیتی توأمان برای ساختار و کارگزار در شکل‌گیری پدیده‌های اجتماعی قائل است؛ چه بر این فرض استوار است که «ساختار اجتماعی هم شرط همیشه حاضر و هم پیامد دائماً بازتولید شده عاملیت نیتمند انسانی (کارگزار) است» (Bhaskar, 1998, p. xvi)؛ کردار کارگزاران نیز، هم تولید آگاهانه و هم بازتولید ناآگاهانه جامعه است (Harvey, 2002, p. 35).

مشکل اصلی بسکار در حوزه روش‌شناسی و به طور مشخص کاستی‌های روش‌شناسی آن در قیاس با هستی‌شناسی مناسب آن برمی‌گردد. غفلت او از برخی ابعاد هستی اجتماعی چهاروجهی^۲

1. Dual character

۲. زندگی اجتماعی، به طور کلی، به وسیله چهار مرحله دیالکتیکی وابسته به یکدیگر تشکیل می‌شود: از تعاملات مادی با طبیعت، کنش‌های بین‌فردی، روابط اجتماعی و درون‌ذهنی. اولین مرحله اول، M که مفاهیم از قبیل «تمایز، تغییر، دگرشدگی» را شامل می‌شود، و لحظه تقلیل‌ناپذیر «غیر اینهمانی» را بازتاب می‌دهد. دومین مرحله دوم، E «لحظه بسته دیالکتیکی» است، از جمله شامل، «ایده نفی، منفیت، صیرورت، فرایند، تناهی، تضاد، توسعه، و فضا، زمانندی، وساطت، عمل متقابل»؛ سومین مرحله، L مربوط به «موضوعات کلیت یافته» است، مفاهیمی که نسبت میان درک نظرورزانه موجود انسانی از و مداخله عملی آن در جهان را توضیح می‌دهند. خود این مداخله موضوع بعد چهارم دیالکتیک متکثر باسکار است، E. D، بنابراین در آغازگاه این دیالکتیک نو، برخلاف هگل، «نااین‌همانی» قرار دارد. در انتهایش، گشودگی، مطلق پایان‌ناپذیری، گسستی یکسره از خود همانی روح هگلی.

از جمله از روان‌شناسی توسعه نقش جهانی‌بینی‌ها و نقش «کلیت»‌های سازمان‌یافته (فراتر از جمع جبری اجزا) مشابه در شکلگیری عقاید (ایده‌ها) و کنش‌ها محسوس است. کمبود توضیحات و تبیینات در زمینه اعمال رهاییبخشی بشری نیز کمبودی دیگر است (Bhaskar, 2016, p. 210).

بر مبنای این نوشتار به مدد رئالیسم انتقادی، هم کارگزاران دولتی (اعضای گروه ۱+۵) و هم ساختار که در اینجا منظور ساختار سرمایه‌داری جهانی است، واجد پیچیدگی‌های غیر قابل مشاهده و سازوکارهای فعال می‌شود. وضعی که کثرت ارتباطات را به بار می‌آورد. به طور کلی نظریات ساخت‌دهی^۱ انتقادی می‌کوشند ضمن تعهد به جنبه‌های «زایای» ساختارگرایی جایی برای خویش‌فهمی‌ها^۲ و کنش‌های کارگزار - در اینجا کنشگران دولتی ۱+۵ باقی‌گذارد؛ در حالی که نظریه نظام جهانی به رغم توجه به «زایش» ساختار، مستعد شیئیت‌بخشی و حتمیت‌دهی به روابط و تحولات اجتماعی است. چون کارگزار و نقش آن را نادیده می‌گیرد. اما رئالیسم انتقادی نه تنها با رویکردهای ساختارگرایی نظام جهانی بلکه با فردگرایی (دولت‌محوری) واقع‌گرایی نیز رقابت می‌کند (لینکلتر، ۱۳۸۵ الف، ص ۲۹۳).

نقد نظریات نو واقع‌گرایی و نظام جهانی از منظر ساختار و کارگزار

در این بخش مقاله برای تبیین تعاملات میان کارگزاران بین‌المللی، بیشتر از رهیافت‌های نظریه‌پردازی رده دوم، برای تبیین جنبه‌های تعامل هسته‌ای ایران و غرب بهره برده‌ایم. به تبع تعهد به نوعی منطق چندپارادایمی می‌تواند در تبیین تحولات بین‌المللی کارآمد باشد. به این روی، روش تجزیه و تحلیل در قبال موضوع مورد بحث، بر مبنای اولویت هستی‌شناختی در مناسبات متقابل و همزمان ساختار و کارگزار استوار است؛ که نه مانند نوواقع‌گرایی والتزی ساختارهای ایستا و مبهم را در نظر دارد که به واقع فردگراست و نه مانند تئوری نظام جهانی ساختارگرایی محض است.

1. Structuration

2. Self - understanding

تجزیه و تحلیل داده‌ها بر مبنای زیابودن ساختارها از یک سو و کارگزاران صاحب نیت و آگاه^۱ که مرتبط باهم هستند، صورت می‌گیرد. اساساً ساختارها و کارگزارها در یک «متن‌واره تصادفی و باز» با هم تعامل می‌کنند. همین سبب می‌شود که برای شناخت ناگزیر از توسل به لایه‌های فراتجربی و بررسی قواعد علی ساختاری - با دید موسع‌تر- باشیم.

از نظر هستی‌شناختی، در رویکرد ذاتاً فردگرای نورئالیستی، دولت‌ها مقدم هستند. رویکرد نورئالیستی به عنوان یک رویکرد مضیق ارتباطات جهانی را در معنای ارتباطات بین‌الدولی و مبتنی بر آنارشی می‌انگارد و از این دید کنش فردی دولت‌ها، اشکال اجتماعی را تعریف می‌کند. اما در حقیقت (برخلاف نورئالیسم) روابط اجتماعی پدیدآورنده دولت‌ها هستند؛ روابطی که غیرقابل مشاهده و غیرقابل تقلیل به «اوصاف خود دولت‌ها (کنش فردی دولت‌ها)» هستند. بنابراین، نظام جهانی در زمینه خصوص مفهوم‌دهی به ساختار یک گام جلوتر از نواقع‌گرایی است. اما ساختار اینجا دچار شیئیت می‌شود؛ یعنی مستقل از کنش‌های کارگزار است (لینکلتر، ۱۳۸۵ الف، ص ۲۱۳). بحث از تقلیل‌گرایی ساختارگرایان بدین معناست که کارگزاران دولتی نیز واجد تأثیرگذاری در تحولات اجتماعی هستند. نکته مهم این است که نظریه نظام جهانی هرچند در زمینه ارائه سازوکار «زایش»ها (زایش‌های ساختاری) یک گام جلوتر از نورئالیسم است، اما این زایش‌ها مثلاً توافقات را صرفاً ناشی از زیایی ساختار می‌بیند، نه کارگزار دارای نیت و اراده؛ و این ایراد مهم آن است.

نواقع‌گرایی تا جایی واقع‌گرای علمی است که باور دارد منافع کارگزاران دولتی، تابع سازوکارهای واقعی و غیرقابل مشاهده است؛ و نظریه‌پردازان نظام جهانی را تا جایی می‌توان واقع‌گرا دانست که باور دارند ساختار نظام جهانی، هستی‌های واقعی^۲ اما غیر قابل مشاهده‌اند، که کارگزاران را به وجود می‌آورند (لینکلتر، ۱۳۸۵ الف، ص ۳۱۴). پس هر یک از این دو رهیافت، حوزه ارتباطات را محدود می‌کند.

1. Intentional
2. Rail entity

زایش؛ محصول تعاملات ساختار و کارگزاران

از همکاری رفتاری تا همگرایی هویتی (نواقح‌گرایی در برابر سازه‌انگاری)

«زایش» یا تولید ناشی از تعاملات میان کارگزاران یعنی ایران و ۱+۵ در بستر نظام سرمایه‌داری می‌تواند جنبه‌های مختلفی مثل همکاری، توافق، مشارکت و امثال آن بگیرد. به این روی، مرکز ثقل بحث این است که آیا اساساً توافق میان ایران و گروه ۱+۵ یک هماهنگی، همکاری، مشارکت یا همگرایی یا چیزی دیگری است؟ یعنی این زایش در حدی بوده که مثلاً فقط رفتار ایران را در زمینه هسته‌ای تغییر داده است یا جنبه تعدیل هویتی نیز دارد؟ یعنی آیا دستاورد این تعاملات اقماعی میان ۱+۵ و ایران، تعدیل رفتاری یا تغییر هویتی نظام اسلامی است؟! به عبارت دیگر، می‌توان این پرسش را طرح کرد که آیا توافق هسته‌ای، فرهنگ رقابتی یا رفاقتی در تعاملات ایران و ۱+۵ یا غرب حاکم خواهد کرد؟ (Wendt, 1999)

هرچند در بدو امضای توافقنامه هسته‌ای ژنو شاهد گمانه‌هایی درباره امکان حاکمیت نوعی «فرهنگ رفاقتی» (مبتنی بر دیدگاه‌های صلح‌طلبانه منتسب به «امانوئل کانت») در مناسبات میان ایران و غرب بودیم؛ اما به تدریج همان «فضای مسلط شک و تردید» همراه با بدبینی در زمینه مناسبات ایران و غرب بازگشت و امروزه به‌طور عمده همان «فرهنگ رقابتی، حتی خصمانه» را شاهد باشیم که به منزله پیچیدگی‌ها و چالش‌های فزاینده فراروی بهبود مناسبات با آمریکا و احیاناً مجموعه غرب است.

در اینجا موضوع هسته‌ای از منظر بحث‌های هنجاری و هویتی قابل طرح است. از آنجا که گفتمان جمهوری اسلامی با ماهیت ثابت و لایتغیر انقلابی توصیف می‌شود، بنابراین، در تحلیل نهایی ممکن است پایداری توافق با غرب، با عنوان برجام یا غیر از آن، زیر سؤال رود. این بحث به این نکته برمی‌گردد که اساساً همکاری میان ایران و گروه مقابل یک همکاری رفتاری یا هویتی است؟ یعنی آیا زایش ناشی از این تعاملات اقماعی یا نتیجه دلخواه آن، تعدیل رفتاری یا هویتی نظام اسلامی است؟!

در اینجا است که رهیافت نواقع‌گرایی در برابر سازه‌انگاری قرار می‌گیرد: اگر محذورات تحقق توافق جامع با غرب از منظر تباین با گفتمان انقلاب اسلامی مورد توجه قرار گیرد، می‌توان به این نتیجه رسید که هر نوع توافق صرفاً در حد تعدیل رفتارها خواهد بود. این محذورات، بنا به تصویرسازی‌ها، بیشتر ابعاد هنجاری و هویتی دارد که روی دیگر منافع محسوب می‌شود. این تبیین مؤید سازه‌گرایی است که هویت و فرهنگ را روی دیگر منافع مادی کشورها می‌انگارد. بنابراین، احتمالاً همکاری‌ها - به ویژه پس از امضای توافق ژنو - در خوشبینانه‌ترین حالت در گرو تعدیل رفتار ایران خواهد بود و نه تغییرات ماهوی در سیاست ایران که گفتمان نظام وابسته به آن است.

پس رهیافت نورئالیستی والتس در این زمینه قدرت تبیین بیشتری دارد؛ زیرا تغییر رفتار را در اولویت خود داشته و آن را محصول یادگیری و تربیت دولت‌ها و سیاستمداران در قالب فرایند جامعه‌پذیری می‌انگارد. بنابراین، با به‌کارگیری بسترهای فرانظری رئالیسم انتقادی زمینه‌ای فراهم شده است تا بفهمیم که رویکرد تاریخی یا «در زمانی» ایران در قبال آمریکا زایش جدیدی جز «همکاری» یا شاید هم «هماهنگی‌های متقابل» در بر نداشته است. در عین حال، بر مبنای منطق جامعه‌پذیری هر دو طرف در زمینه برجام پخته‌تر از قبل عمل کرده‌اند. البته، هرچند نورئالیسم به‌طور بالفعل ابعاد روان‌شناسانه‌ای را بسیج می‌کند که شامل نقش کشش‌ها، تمایلات و هوس‌های سیاستمداران در تجزیه و تحلیل‌های بین‌المللی می‌شود، اما بیشتر به نفعی این تمایلات گرایش دارد (Ariffin et al., 2016, p.35).

نگرش‌های ساختارگرایی والتس و نظام جهانی والراشتاین، دچار تقلیل‌گرایی هستی‌شناختی هستند؛ چه اولی اساساً ساختار را محصول تعاملات پیشینی کارگزاران می‌انگارد؛ و دومی نیز دچار شیء‌شدگی ساختاری، چون به نقش کارگزاران بی‌توجه است و آن‌ها را نسبتاً منفعل می‌داند. برخلاف نگرش‌های یادشده، رویکرد «ساخت‌دهی»^۱ آنتونی گیدنز و به تبع آن، سازنده‌گرایی

الکساندر ونت نسبت به مسئله کارگزار-ساختار اجازه می‌دهد بدون درگیر شدن در تقلیل‌گرایی هستی‌شناختی یا شیء‌شدگی، تبیین‌هایی درباره کارگزاران دولتی و ساختار نظام ارائه دهیم. اساساً در جهان امروز، اشکال هویت عوض شده و دستخوش تحول و دگرگونی دائمی است، منافع بیشتر، درون‌زا یعنی مبتنی بر ملزومات نظام سرمایه‌داری جهانی -وابستگی متقابل اقتصادی و نبود تعارض- است. بنابراین، تا جایی که منافع ایران همخوانی با این نظام داشته باشد، امکان تعامل هست و بالعکس به میزانی که واگرایی ایدئولوژیک وجود داشته باشد، تعامل به همکاری یا توافق برای هماهنگی محدود می‌شود. بنابراین، در برجام هرچند توافقی شکل گرفته است، این نوع توافق بیشتر بر مبنای ضرورت‌های ناشی از هماهنگی است؛ به این روی، در قبال شکل‌گیری برجام، نه همگرایی و نه مشارکت هیچ‌یک در کار نبوده است؛ بلکه هماهنگی یا همکاری مقطعی، زایش اصلی آن، و وجه غالب آن بوده است تا به این روی مرزهای هویتی خود را با نظام سرمایه‌داری غربی حفظ کند.

گردهمایی‌ها در قالب نشست‌ها و اجلاس‌های ۱+۵ برای مذاکره و اقناع، از یک‌سو هویت‌های درونی میان خود این اعضا، را برساخته و تقویت می‌کند و از سوی دیگر، حرکت‌های همیارانه و هماهنگ را در قبال ایران به عنوان هویت بیرونی تقویت می‌کند (لینکلتر، ۱۳۸۵ب، ص ۴۷۱). گویا ۱+۵ به عنوان یک سیستم در فرایند اقناع درونی، مواضع نسبتاً مشابه یا مشترکی در قبال تحولات و رخدادهای بیرونی، یعنی در برابر نگاه خاص‌گرایانه یا انقلابی کارگزار ایرانی، داشته‌اند. در این شرایط کارگزاران دولتی یعنی ۱+۵، خود را با دیگری در تعقیب ارزشی فراتر از نفع تنگ‌نظرانه یا بهره‌کشی صرف، شریک می‌بینند. اینها وضعیت‌هایی هستند که در آنها نوعی همسانی یا اشتراک هویت وجود دارد و تقویت می‌شود. اساساً مهم‌ترین ویژگی این چرخه‌های توافقی، یعنی چرخه‌های اقناع، اجماع (توافق) و اجبار (تحریم)، «اطمینان»‌سازی میان کشورها به نظر می‌آید؛ که به خروج آنها از بلا تکلیفی یاری می‌کند.

حرکت در مسیر تقویت هویت‌های مشترک میان ۱+۵ در چرخه‌های اقناع، اجماع و اجبار، به زعم آنها از بی‌اعتمادی در ساختار بدون قطب جهانی می‌کاهند. هرچند در قضیه هسته‌ای،

بازسازی هنجارهای مشترک به ویژه میان روسیه و آمریکا مشکل و زمانبر بوده است، اما بالاخره در هر چرخه انجام گرفته، و به توافق و در نهایت صدور قطعنامه‌های اجبارگرانه شورای امنیت منجر شده است که نتیجه آن نیز همان تحریم‌ها بوده است. به عبارت دیگر هرچند مثلاً میان آمریکا و روسیه، آستانه‌های هویتی متفاوت، یا آستانه‌ای متفاوت برای توافق در قبال ایران، بوده است اما در نهایت، در هر چرخه، شامل روندهای پیاپی اقتناع، اجماع و اجبار، در نهایت، به توافق رسیده‌اند.

توافق ژنو از این نظر که برخلاف گذشته توافقی به همراه ایران و نه در مقابل ایران بوده، دستاورد قابل توجهی محسوب شده و شاید بتواند گشایشی در این زمینه باشد. بدین معنا که مانع صدور قطعنامه‌های اجبارگرانه شورای امنیت و البته کنگره آمریکا شده باشد؛ اما این توافق تا چه حد و میزانی می‌تواند قابل اتکا باشد؟ یعنی واقعاً می‌تواند مسیری نو را در زمینه به هم زدن چرخه‌های توافق ضد ایران رقم بزند؟ و مثلاً با تغییرات هنجاری، نوعی رفاقت را در مقابل خصومت رقم بزند؟ البته قبلاً توافق ناپایدار پاریس نیز به عمل آمده بود. توافقنامه پاریس در پاییز سال ۲۰۰۴ بین ایران از یک سو، و آلمان، فرانسه و انگلستان امضا شد.

در اینجا باید دو نوع سازوکارها یعنی مادی و گفتمانی را مد نظر قرار دهیم: در زمینه توافقات میان ۱+۵ در مقابل ایران، هم سازوکارهای مادی (علی و معلولی) و هم گفتمانی تأثیرگذار بوده است: سازوکارهای مادی مبتنی بر وابستگی متقابل کارگزاران در عصر جهانی شدن بوده و سازوکارهای گفتمانی مبتنی بر اعتمادسازی متقابل و مسیری برای رهایی از بلا تکلیفی‌ها بوده است که ۱+۵ را به توافق بر سر ایران رسانده است. به این روی این بحث‌ها و مشاجرات^۱ میان اعضای ۱+۵ به ویژه آمریکا و روسیه نشانه پسرفت نبوده که امکانی برای چانه‌زنی و اقتناع به نظر می‌رسد. به عبارتی مشاجرات و کشمکش‌ها به سبب وابستگی متقابل کشورها، به نزاع و تخاصم نمی‌انجامد.

در نتیجه، تعامل اقناعی میان خود ۱+۵، مشارکت هویت‌محور را به بار آورده؛ و در مقابل، برجام یا توافق هسته‌ای، جنبه همکاری و هماهنگی با ایران داشته و هویت‌محور نبوده است. یعنی به تحول هویتی ایران منجر نشده است.

سیر تاریخی شکل‌گیری توافقات هسته‌ای

مبنای نظری

در اصل، روند شکل‌گیری توافقات در زمینه برنامه هسته‌ای ایران، محصول رایزنی‌های میان طرف‌های مختلف درگیر در مقاطع مختلف بوده است. هرچند بخشی از این سازوکارهای اقناعی برای رسیدن به توافق میان ۱+۵ علیه ایران، قابل مشاهده نبوده است، اما می‌توان آن‌ها را بر مبنای ظهور قطعنامه‌های تحریمی شورای امنیت علیه ایران به‌طور تجربی درک کرد. پس می‌توان نتیجه گرفت در تعاملات ایران و ۱+۵ جنبه هنجاری و رسیدن به مرحله دوستی و رفاقت کانتی غالب نبوده است و توافق نهایی همان برجام نیز محصول سازوکارهای اقناعی میان خود ۱+۵ از یک‌سو، و تمهیدات اجبارگرانه علیه ایران از دیگر سو بوده است.

بر مبنای دیدگاه این نوشتار، می‌توان در زمینه تحولات موضوع هسته‌ای از منظر نظری سه سطح را در لایه‌های اجتماعی مورد توجه قرار داد: یکی سطح واقعی (لایه زیرین)، دوم سطح عملی و سوم سطح تجربی محض که کاملاً قابل مشاهده است. به این روی فرایند «اقناع» میان ۱+۵ در سطح واقعی و در لایه‌های زیرین انجام می‌گیرد که در واقع، سطح غیرتجربی یا غیر قابل مشاهده محسوب می‌شود، توافقات یا اجماع‌ها محصول سطح عملی یا تجربی ملایم است؛ و قطعنامه‌های اجباری شورای امنیت یا کنگره آمریکا را در سطح تجربی محض می‌توان در نظر گرفت که کاملاً مشهود است. به علاوه، خود فرایند اقناع، در لایه‌های زیرین هستی‌شناختی نیز باز خودش شامل سه سطح می‌شود: اول؛ سطح غربی میان اروپا و آمریکا؛ سطح دوم میان گروه غیرغربی - روسیه و چین - با غرب و سطح سوم که از همه زمانبرتر و دشوارتر بوده میان تمام این‌ها با کارگزار ایرانی است. تحولات در این لایه‌های تو در تو در یک فرایند زمانی انجام

می‌شود. در این فرایند «در زمانی» ایران به‌طور عمده، در روند اقتناع با دیگران شرکت کرد؛ هرچند در بیشتر مواقع، توافق با آن‌ها حاصل نشد.

هرچند در قضیه هسته‌ای، به رغم پذیرش و اجرای تعهدات توسط ایران، در بیشتر موارد، بستری مناسب برای مشارکت با تهران فراهم نیامد. اما در عوض چین و به ویژه روسیه، ضمن برخی مقاومت‌ها در مقابل غربی‌ها، با ایران نیز چانه‌زنی‌های سیاسی و اقتصادی برای امتیازگیری داشته‌اند. به عبارت، واضح‌تر بیشتر این نوع تعامل آن‌ها، چانه‌زنی و دادوستد^۱ بود تا نوعی دموکراسی مشورتی^۲.

سیر حلقه‌ای اقتناع / توافق، و هویت‌یابی غرب در مقابل ایران

امضای توافقنامه پاریس در پاییز سال ۲۰۰۴ بین ایران از یک‌سو، و آلمان، فرانسه و انگلستان از سوی دیگر به این مفهوم بود که ایران قبول کرد که با این سه کشور مذاکره جامعی در مسائل مختلف انجام بدهد و در عین حال متعهد شد که تا زمانی که این مذاکرات ادامه دارد همه فعالیت‌های مربوط به غنی‌سازی را متوقف کند و گویا منظور از همه فعالیت‌های غنی‌سازی حتی فعالیت‌های تحقیقاتی بوده است (Stone, 2006, p.158).

فعال‌سازی مقدمات غنی‌سازی در تأسیسات اصفهان از دید ۱+۵ به منزله فسخ توافقنامه پاریس یا خرید فرصتی دیگر توسط ایران معنا سازی می‌شد؛ و این از دید آنان یعنی انتقال گفتمانی ایران به سیاست تهاجمی‌تر که یک نقطه عطف در روند هسته‌ای محسوب می‌شد. این یک رویداد مهم به شمار می‌رفت که اروپا را از ارائه مشوق‌های اضافه -در این مقطع زمانی- بازداشت؛ این تحول به منزله کاهش امیدها برای امضای قرارداد همکاری تجاری با ایران (TCI) و به تبع به محاق رفتن مذاکرات بود.

یک نقطه اساسی در تحول ذهنیت اروپایی زمانی بود که آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای با

1. Bargaining
2. Deliberation

تصویب قطعنامه ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۵ آژانس راه را برای ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت هموارتر کرد. این قطعنامه نشان‌دهنده پایان‌یافتن دوره دوساله‌ای، از سال ۲۰۰۳ تا زمان صدور است که ایران و سه کشور اروپایی در حال مذاکره بر سر پرونده هسته‌ای ایران بودند. لحن قطعنامه ۲۰۰۵ به نسبت شدیدتر و خواسته‌های آژانس از ایران نیز بیشتر شده است. یادآوری ادعای پنهان کاری‌های تهران و تأکید بر استمرار آن و نقض پیمان منع گسترش، نشانه‌های افزایش «بی‌اعتمادی» بوده است. به‌علاوه ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت، هرچند بدون سازوکار خاص، اما به عنوان چاره کار در صورت عدم متابعت تهران از این قطعنامه در سند گنجانده شد (Alexander & Milton, 2007, p.127).

حرکت جدی‌تر به سوی ارجاع، بیانیه‌ای بود که از طرف رئیس شورای امنیت صادر شد. بیانیه مارس ۲۰۰۶، حد وسطی بین خواست‌های آمریکا و اروپا از یک‌طرف، و روسیه و چین از طرف دیگر بود. هرچند در مجموع به خواست‌های آمریکا و اروپا نزدیک‌تر است، اما بند تهدیدکننده‌ای که اجازه اقدام اعضای شورای امنیت علیه ایران را به عنوان ناقض صلح و امنیت می‌داد حذف شده است، که می‌توان آن را دستاورد روسیه و چین دانست. بنابراین، شاهد همان تبادلات امتیازی یا چانه‌زنی میان ایران و روسیه، چین از یک‌سو و روند اقماعی و بحث‌ها میان ایران و غرب از سوی دیگر هستیم (Alexander & Milton, 2007, pp.200-221).

سیر حلقه‌ای اقماع / توافق طی گفت‌وگوهای منتهی به قطعنامه ۱۶۹۶ میان اعضای گروه ۵+۱، نیز پیگیری شد. برآیند این گفت‌وگوها آن بود که آمریکا و همپیمانان غربی به درخواست روسیه و چین از اعمال تحریم و مجازات برای یک ماه صرف‌نظر کردند تا نوعی ادغام جناح غربی گروه ۵+۱ با جناح شرقی این گروه تداعی‌گر شود. قطعنامه ۱۶۹۶، الزام اجرایی و حقوقی پیدا کرده و در صورت تخطی خاص‌گرایی، از «تدابیر دیگر»، قابل تفسیر به توسل به زور اقتصادی، علیه ایران سخن می‌گفت.

هرچند قطعنامه ۱۷۳۷ به دلیل اصلاحات گسترده روسیه و چین پیروزی کاملی برای غرب قلمداد نمی‌شد، اما استحکام موقعیت مسکو و پکن در چرخه اقماع - توافق - اجبار فی‌نفسه

موفقیتی برای دولت بوش به حساب آمد. در حالی که قرائن نشان می‌داد مقاصد روسیه و چین با تصویب قطعنامه تحریمی بر اساس بند هفتم منشور علیه ایران چندان موافق نبود. در تکمیل قطعنامه ۱۷۳۷ اتحادیه اروپا تصمیم گرفت فراتر از تدابیر سازمان ملل اقدامات تحریمی را علیه ایران اجرا کند. در واقع، تحریم‌های مصوب دو قطعنامه ۱۷۳۷ و ۱۷۴۷ چیزی جز تنبیهات محدود محسوب نمی‌شد. بنابراین، از این پس اقدامات مکمل خارج سازمان ملل نیز مد نظر قرار گرفت.

پروژه انصراف ایران از چرخه سوخت هسته‌ای در قطعنامه ۱۷۳۷ با سرعت بیشتری دو مرحله «اقناع» و نیل به «توافق» میان غربی‌ها و روسیه - چین را پشت سر گذاشت و به مرحله اعمال فشار و «اجبار» علیه ایران رسید. قطعنامه بعدی یعنی قطعنامه ۱۷۴۷ دو مرحله اقناع و توافق را حتی زودتر هم طی کرد. این نه تنها به منزله افزایش دامنه تحریم‌ها و مجازات‌ها علیه ایران یا همان مرحله «اجبار»، که نشان‌دهنده تسریع چرخه‌های سه مرحله‌ای «اقناع - اجماع - اجبار» و به عبارتی تشدید چالش‌های جهانی در قبال برنامه هسته‌ای ایران بود (House of Commons, 2008, p.120). قطعنامه ۱۸۰۳ با رویکردی همگرایانه‌تر بند دیگری را نیز به مفاد تحریمی قبلی افزود: آن برای نخستین بار از دولت‌ها خواست تا به بازرسی کشتی‌ها و هواپیماهای ایران بپردازند که «زمینه‌های مستدلی»^۱ برای حمل مواد و تجهیزات ممنوعه دارند. عبارت یادشده، مبهم و در عین حال برای ایران تهدیدزا به نظر می‌رسید.

در پی تصویب قطعنامه تحریمی ۱۹۲۹ شورای امنیت سازمان ملل متحد، بهانه‌ای برای تحریم‌های یک جانبه‌ای از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا فراهم شد که به‌طور عمده، صنایع نفت و گاز ایران را به عنوان پاشنه آشیل این کشور هدف قرار می‌داد. مقدمه قطعنامه ۱۹۲۹، چهارمین قطعنامه تحریمی علیه ایران، در یک نوآوری، عنوان می‌کند که «میان درآمدهای به‌دست‌آمده از حوزه انرژی ایران با فعالیت‌های هسته‌ای ایران ارتباط بالقوه است» (UN. S. Res, 1929, p.2010).

1. Reasonable grounds

قطعنامه ۱۹۲۹ به‌طور مشخص واردات صنعتی، تجارت خارجی و افتتاح اسناد اعتباری و در نهایت، بخش انرژی ایران را هدف قرار داد. در تکمیل و اجرای مفاد این قطعنامه هم تحریم‌های کنگره آمریکا و همین‌طور اتحادیه اروپا تصویب شده است که شامل مسائل مربوط به معاملات بانکی، شرکت‌های بیمه مسائل مربوط به نفت و گاز و سرمایه‌گذاری در ایران و تقریباً هرگونه ارتباط با برنامه‌های موشکی و هسته‌ای ایران است. اساساً اتحادیه اروپا تحریم خرید نفت ایران را در راستای اجرای قطعنامه ۱۹۲۹ توجیه کرد.

این تحرکات غرب، خود نشان‌دهنده حرکت به سمت نوعی هویت یابی مشترک در برابر ایران بود. به عبارت دقیق‌تر، چرخه‌های اقناع-اجماع و اجبار درآستانه تبدیل به نوعی هویت واحد در برابر ایران بود که از نظر پس‌ساختارگرایان در قالب «خود و دیگری» تجلی می‌یابد. اتحادیه اروپا مبنای تحریم‌های خود را با استناد به «مقدمه» قطعنامه ۱۹۲۹ توجیه کرد؛ اقدامی که دو اشکال حقوقی داشت: اول این که در مقدمه به‌صراحت به این نکته نپرداخته بود و دوم اینکه مقدمه قطعنامه یا معاهده ارزش متن را نداشته و فاقد الزام‌آوری است (زمانی و مظاهری، ۱۳۹۰، ص ۱۴۶). به علاوه، رعایت اصول حسن نیت، انصاف، و تفسیر بر مبنای معنای متداول، و نه فراتر از آن، باید مد نظر قرار می‌گرفت.

اما یکی از مهم‌ترین بخش‌های قطعنامه ۱۹۲۹ که شورای امنیت تصویب کرد مربوط به بازرسی کشتی‌های ایران است؛ در کنار آن هم تحریم‌هایی توسط دولت آمریکا و اتحادیه اروپا تصویب شده است، که شامل مسائل مربوط به معاملات بانکی، شرکت‌های بیمه مسائل مربوط به نفت و گاز و سرمایه‌گذاری در ایران و تقریباً موضوعات در برگیرنده هرگونه ارتباط با برنامه‌های موشکی و هسته‌ای ایران است.

به نظر می‌رسد در یک روند زمانی، به مرور نگرش‌های امنیتی در قطعنامه‌های تحریمی شورای امنیت به نحو برجسته‌ای تقویت می‌شود. اساساً قطعنامه‌های ۱۷۳۷، ۱۷۴۷ و ۱۸۰۳ مجموعه‌ای از تحریم‌ها را با تمرکز بر فعالیت‌های موشکی و هسته‌ای با نشانه‌هایی از توجیه آن بر اساس رفتار خاص ایران اعمال کردند. در قطعنامه ۱۷۳۷ شورای امنیت از جلوگیری از انتقال جنگ‌افزارهای

متعارف از ایران به خارج، مسدود کردن دارایی‌های شمار بیشتر از مقام‌ها و نهادهای داخلی مرتبط با برنامه هسته‌ای و موشکی ایران و نشانه گرفتن انگشت اتهام به سوی فرماندهان ارشد نظامی و نهادهای مرتبط سپاه بوده است (UN. S. Res, 1929. 2010).

توافق هسته‌ای ژنو: نقطه عطف در تعاملات ایران و غرب

توافق هسته‌ای ژنو در ۲۴ نوامبر ۲۰۱۳ تحت عنوان برنامه مشترک برای اقدام^۱ در زمینه تعاملات ایران و غرب نقطه عطف مهمی به شمار می‌آید. مذاکرات گروه پنج به علاوه یک و ایران در ژنو با بخشی از کلیات و طرح مسائل کلی بدون ورود به جزئیات همراه بود؛ هرچند برخلاف دوره‌های پیش ایران و گروه پنج به علاوه یک بر سر بیانیه مشترک موسوم به طرح مشترک برای اقدام به توافق رسیدند.

شاید بتوان گفت تفاوت مهم توافق هسته‌ای ژنو با موارد مشابه گذشته، این بود که ایران موفق شد «تا حدی» و در دوره اوباما، آمریکا را به دست کشیدن از متابعت از دیدگاه‌های اسرائیل و به ویژه مطالبات عربستان وادارد. اعتمادزایی را از انحصار تعریف این دولت‌ها خارج کند. و روال تکرارشونده را به سمت پویایی و اثبات بیشتر حسن نیت خود بکشانند. احتمالاً دولت ایران در پی معامله‌ای بود که بر اساس آن با جلب اعتماد بین‌المللی، استقلال هسته‌ای تهران توسط غرب شناسایی شود.

گویا، هژمونی آمریکا در قبال ایران در قالب «چندجانبه‌گرایی» معنا می‌یافت این بدین معنا بود که دوران یکه‌تازی‌ها سر آمده است و آمریکا برای اقناع افکار عمومی در قبال ایران برای هر اقدام غیرمترقبه‌ای نیاز به جلب نظر دیگر قدرت‌ها یا به اصطلاح جامعه بین‌المللی خواهد داشت. این هژمونی هم جنبه اقناع دیگر دولت‌ها و جذابیت بخشی و مشروعیت بخشی به دیدگاه‌های خود را داشت و هم جنبه ایدئولوژیک یعنی سردمداری حرکت‌های نظم‌بخش در سطح بین‌الملل. و در کل نماد قدرت نرم آمریکا به شمار می‌رفت.

در کنه برخی تحلیل‌ها، هر چند روی کار آمدن روحانی نقطه مهمی در توافق هسته‌ای بوده است اما جریان اصلی، محصول یک توافق نسبی در نظام بوده است که قبل از انتخاب روحانی به ریاست جمهوری اتخاذ شده است. اساساً اطمینان بخشی به آمریکا نیز فراتر از ظرفیت‌های یک دولت به نظر می‌رسد؛ به طوری که نیاز به تضمین‌های اساسی دارد. با این حساب سیاست واقع‌گرایانه ایران در زمینه هسته‌ای می‌توانست شانس بیشتری برای موفق شدن را در مقایسه با سیاست‌های گذشته چه در دوره اصلاحات (گفت‌وگوی میان تمدن‌ها) و چه دوره اصول‌گرایی (سیاست تهاجمی) داشته باشد، یا انتظار می‌رفت چنین باشد.

سیر تاریخی: تغییر هویت یا رفتار؟

الگوی حاکم بر رفتار ایران تا قبل از توافق ژنو این گونه بوده است: چه به لحاظ فرصت‌های ساختاری و چه نیات کارگزاران نه تنها هویت‌سازی انجام نگرفته، بلکه از نظر رفتاری نیز تعدیل یا تغییری رخ نداده است. در حول ژنو به تدریج انعطاف‌هایی در سطح کارگزاران ظاهر می‌شود و ساختارهای اجتماعی ناشی از نیازهای منطقه‌ای خاورمیانه مثل وخامت اوضاع در سوریه و بحران فلسطین فرصت‌سازی می‌کند. در واقع، توافق در متنی رئالیستی و با مؤلفه‌های تداوم بی‌اعتمادی رخ داده است.

از دید این نوشتار چه آمریکا و چه روسیه به ساختارهای اجتماعی سرمایه‌داری و ملزومات آن متعهدند و بنابراین، در قالب ۱+۵ یا شورای امنیت همکاری‌های خود را در مقابل ایران متحداً حفظ می‌کنند. می‌توان گفت هر دو «هویت نظام سرمایه» و مقتضیات آن را پذیرفته‌اند.

و به همین دلیل در قالب‌های اقناع، متقاعدسازی متقابل بالاخره در هر مرحله به صدور قطعنامه‌های الزام‌آور علیه ایران رضایت می‌دهند. یعنی چرخه اقناع، اجماع (توافق) و اجبار (قطعنامه‌های اجبارگرانه) علیه ایران شکل می‌گیرد. در اینجا در سیر «زمانی» چرخه‌های شکل‌گیری «اجبار» علیه برنامه هسته‌ای ایران، نقش و رفتار کارگزار ایرانی نیز در قالبی «خاص»، مثلاً ایدئولوژیک یا انقلابی، تبیین می‌شود.

پرسش این است که آیا پس از توافق هسته‌ای ژنو، چه اتفاقی افتاد که ایران به توافق رسید

یعنی در واقع، این بار خود ایران نیز درگیر روند اجماع شد؟ آیا از نظر هویتی ایران تغییر کرد یا صرفاً در حد تعدیل رفتاری بود؟ اساساً محوری که ایران به ویژه پس از توافق هسته‌ای ژنو مطرح کرد، این بوده است که تحریم‌ها یک‌جا برداشته شود که بیشتر نگاه پروژه‌محور به نظر می‌رسید. در حالی که طرف غربی تأکید کرده است که تحریم‌ها باید به‌طور تدریجی و به مرور زمان کاهش یابد و لغو شود که نگاه روند‌محور یا همان فریند «در زمانی» را تداعی می‌کند. از چنین منظری، برداشتن تحریم‌ها به حل همه اختلافی منوط می‌شود. به نظر می‌رسد تمنای اصلی ایران همان نظم‌بخشی منطقه‌ای و با فرمول محلی است که با نظم سرمایه‌داری همخوانی ندارد یا دست‌کم این گونه تداعی‌گر شده است، و آنچه پذیرفتنی‌تر به نظر می‌آید این است که پذیرش توافق با غرب توسط ایران، حداکثر در قالب تعدیل رفتاری قابل ارزیابی است، تا تغییر هویتی.

نتیجه

آیا واقعاً خاص‌گرایی، در نظام ایران جنبه استراتژیک یافته است یا نه؟ به عبارت دیگر آیا خاص‌گرایی یک استراتژی تغییرناپذیر و جدایی‌ناپذیر به شمار می‌رود؟ پاسخ این پرسش نه تنها در آینده‌پژوهی مؤثر به نظر می‌رسد، بلکه در تبیین علت (بر اساس رابطه علت و معلول) شکل‌گیری توافقات بین‌المللی علیه ایران، و توافق با ایران، نیز تأثیرگذار خواهد بود. در اینجا می‌توان به رویکردهای رتوریک ایران در دوره دولت نهم و دهم اشاره کرد. هرچند اجماع‌ها یا توافقات علیه ایران نیز در تحلیل نهایی احتمالاً بیشتر به اساس و ماهیت نظام اسلامی مربوط می‌شود. در واقع، این مسائل به هویت کارگزار ایرانی برمی‌گردد. از این منظر، سازنده‌گرایی و رئالیسم انتقادی احتمالاً امکانات تبیینی بیشتری می‌تواند در اختیار قرار دهد؛ چون در یک فرایند زمانی و در قالب بازسازی اجتماعی امکاناتی برای نشان‌دادن همگرایی هویتی (رفاقت) یا واگرایی (خصومت) میان ایران و ۱+۵ نشان می‌دهد. به علاوه نشان می‌دهد «هویت» کارگزار ایرانی، یک برساخته بوده و روی دیگر آن، «منافع» ایران است و بر این اساس جمهوری اسلامی از آمال خود کنار نمی‌کشد. در این نوشتار، هویت‌ها را مطابق با نگرش بسکار، حتی فراتر از آنچه در مکتب سازه‌گرایی و انگلیسی، به عنوان امری تفهیمی، معنوی، بینادهنی، مطرح می‌شود، در نظر می‌گیریم. مثلاً در حالی

که الکساندر ونت اساساً امر معنایی^۱ را در برابر مادی^۲ قرار می‌دهد، اما از نگاه رئالیسم انتقادی، هویت در واقع و فی‌نفسه، جنبه مادی هم دارد. همچنین و به طریق اولی، در اینجا فراتر از مکاتب نورئالیسم و نولیبرالیسم می‌رویم که تمثیل‌های اقتصادی خرد، بیشینه‌سازی منافع یا مقاصد «فردی» را مد نظر داشته و قدرت و منافع را عمدتاً در قالب‌های مادی می‌بینند. یعنی به طور ساده، نه صرفاً جنبه‌های مادی و نه صرفاً جنبه‌های معنوی، بلکه هر دو باهم، مد نظر قرار می‌گیرد (ونت، ۱۳۸۴، صص ۲۹ و ۴۴).

البته همان‌طور که گفتیم موضوع جامعه‌پذیری رفتاری والتز نیز از برخی جنبه‌ها کارگشا است. یعنی اینکه اگر بنا باشد ایران با آمریکا در قضیه هسته‌ای همکاری داشته باشد صرفاً در حد تعدیل رفتار خواهد بود، نه تعدیل هویت. اما آیا جامعه‌پذیری رفتاری نمی‌تواند به مرور جلوه‌هایی فرهنگی بیابد. یعنی از فرهنگ خصومت به رقابت یا حتی رفاقت سمت و سو یابد؟! به نظر بعید می‌رسد.

در اینجا می‌توان به فرهنگ سه‌گانه آنارشی اشاره کرد: شامل فرهنگ و منطق آنارشی «هابزی»، که بر اساس عنصر دشمنی تدوین و شکل‌دهی شده است. فرهنگ و منطق آنارشی «لاکی» منتسب به جان لاک، که بر اساس عنصر رقابت است، و فرهنگ و منطق آنارشی کانتی منتسب به امانوئل کانت که بر اساس عنصر درونی‌سازی است.

در همین بستر، شاید بتوان گفت مهم‌ترین محور در زمینه خطیر بودن موضوع هسته‌ای برای ایران همان نکته‌ای است که دست‌کم ماه‌ها پیش از برجام اینجا و آنجا صریحاً یا تلویحاً بیان می‌شد مبنی بر اینکه ظرفیت‌های نظام اسلامی برای کنار آمدن با آمریکا در زمینه هسته‌ای چقدر است؟! روی دیگر این قبیل بحث‌ها این بود که در گذار از شرایط تحریم به دوره جدید می‌تواند اتفاقاتی بیفتد که خارج از کنترل باشد؛ اصل این موضوع به تفاوت میان «انتقال»^۳، و «گذار» یا

1. Iditional
2. Material
3. Transition

«تحول»^۱ برمی‌گردد؛ اساساً بخشی از رقابت‌های میان اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان هم در همین متن قابل توجه است. پیشبرد توافق هسته‌ای و اجرایی شدن آن قرارگرفتن در یک راهی را تداعی می‌تواند آینده را از گذشته جدا کند. این قبیل بحث‌ها به نوعی روی دیگر پروژه نفوذ آمریکا تداعی می‌شود و نگاه‌های هویتی، سازه‌انگاران و رفتاری و نورنالیستی را در مقابل هم به تصویر می‌کشد. در واقع، اگر نگاه اجتماعی به سیاست بین‌الملل داشته باشیم، موضوع ریشه عمیق‌تری می‌باید، حتی مسائل «رهایی‌بخشی» نیز قابل طرح است و اگر نگاه دولت‌محور به آن داشته باشیم، یعنی آن را سیاست بین‌الدول بیان‌گاریم، موضوع می‌تواند در همین حد توافق هسته‌ای متوقف بماند.

جدول ۱. عوامل مؤثر در شکل‌گیری توافق ایران و ۱+۵

نیروی علی تأثیرگذار در وقوع توافق		مؤلفه‌های ساختاری نظام بین‌الملل	عوامل مؤثر در وقوع توافق
منافع سرمایه‌دارانه (انعطاف و روابط غیرتخصصی و اعتماد متقابل)	ساختار سیاسی (کارگزاران دولتی)		
نظام بدون قطب و تشدید فشارهای سیاسی بر ایران	ساختار بین‌الملل		
وفاداری به مقتضیات هنجاری سرمایه‌داری در چرخه‌های تحریم	ساختار فرهنگی (هویتی)		
وابستگی متقابل اقتصادی	ساختار اقتصادی-اجتماعی	مؤلفه‌های کارگزاری	عوامل مؤثر در وقوع توافق
آموزه‌های ایدئولوژیک و منافع حیاتی	ایران		
مقتضیات نظام سرمایه‌داری	غرب (آمریکا و اروپا)		
ثبات سیاسی و اقتصادی منطقه	غیرغربی‌ها (روسیه و چین)		

1. Transformation

منابع و مأخذ

۱. پارکر، جان (۱۳۸۶). ساخت‌یابی. ترجمه حسین قاضیان، تهران: نشر نی.
۲. تریگ، راجر (۱۳۸۴). فهم علم اجتماعی. ترجمه شهناز مسمی پرست. تهران: نشر نی.
۳. کرایب، یان، و نتون، تد (۱۳۸۶). فلسفه علوم اجتماعی: بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی. ترجمه محمود متحد و شهناز مسمی پرست، تهران: آگه.
۴. لینکلتر، آندرو (۱۳۸۵ الف). چالش علم و سنت. ترجمه بهرام مستقیمی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی.
۵. لینکلتر، آندرو (۱۳۸۵ ب). نوواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازي. ترجمه علیرضا طیب؛ تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۶. مشیرزاده حمیرا (۱۳۸۴). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: انتشارات سمت.
۷. نش، کیت (۱۳۸۵). جامعه‌شناسی سیاسی معاصر. ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
۸. ونت، الکساندر (۱۳۸۴). نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل. ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
9. Alexander, Y., & Milton, H. (2007). *The new Iranian leadership*. New York: Columbia University Press.
10. Ariffin, Y., Jean-Marc, C., & Vesselin, P. (2016). *Emotions in international politics: Beyond mainstream international relations*. Cambridge: Cambridge University Press.
11. Bhaskar, R. (1998). *The possibility of naturalism: a philosophical critique of the contemporary human sciences*. 3rd Ed., New York and London: Routledge.
12. Bhaskar, R. (2003). *From science to emancipation: Alienation and the actuality of enlightenment*, Sage Publications.
13. Bhaskar, R. (2016). *Enlightened common sense: The philosophy of critical realism*. New York and London: Routledge.
14. Harvey, D. L. (2002). *Agency and community: A critical realist paradigm*. *Journal for the Theory of Social Behavior*, 32(2), 163-194.
15. -Stone, R. (2006). Nuclear weapons: Iran's Trouble with molybdenum may give diplomacy a second chance. *Science*, 13 January, 311(5758):158.
16. Wendt, A. (1999). *Social theory of international politics*. Cambridge: Cambridge University Press.